

## غزل اصلی برنامه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

- (۱) هر لحظه وَحیِ آسْمَان، آید به سِرِّ جانِها  
کاخِرِ چو دُرْدی بر زمینُ تا چند می باشی، بر آ
- (۲) هر کزِ گِرانِ جانانِ بُود، چون دُرْد در پایانِ بُود  
آن گه رَوْد بالایِ خُم، کانِ دُرْدِ او یابد صفا
- (۳) گلِ را مَجْنَبانِ هر دَمی، تا آبِ تو صافی شود  
تا دُرْدِ تو روشن شود، تا دَرْدِ تو گردد دَوا
- (۴) جانی ست چون شُعله ولی، دودش زِ نورش بیش تر  
چون دود از حدِ بگذرد، در خانه نَنماید ضیا
- (۵) گر دود را کمتر گنی، از نورِ شُعله بر خوری  
از نورِ تو روشن شود، هم این سرا، هم آن سرا

- (۶) در آب تیره بنگری، نی ماه بینی نی فلک  
خورشید و مه پنهان شود، چون تیرگی گیرد هوا
- (۷) باد شمالی می‌وزد، گزوی هوا صافی شود  
وز بهر این صیقل، سحر در می‌دمد باد صبا
- (۸) باد نفس مر سینه را، زاندوه صیقل می‌زند  
گر یک نفس گیرد نفس، مر نفس را آید فنا
- (۹) جان غریب اندر جهان، مشتاق شهر لامکان  
نفس بهیمی در چرا، چندین چرا باشد چرا؟
- (۱۰) ای جان پاک خوش گهر، تا چند باشی در سفر  
تو باز شاهی، باز پر سوی صغیر پادشا

غزل اصلی برنامه - بیت اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

هر لحظه وحی آسمان آید به سر جانها  
کاخر چو دُردی بر زمین تا چند می باشی برآ

غزل اصلی برنامه - بیت نهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

جان غریب اندر جهان مشتاق شهر لامکان  
نفسِ بهیمی در چرا، چندین چرا باشد چرا؟

غزل جانبی برنامه - بیت بیست و هفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۵

اصل ندا از دل بُود در کوه تن اُفتد صدا  
خاموش رو در اصل گن ای در صدا آویخته

غزل اصلی برنامه - بیت سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

گل را مَجْنَبان هر دمی تا آب تو صافی شود  
تا دُردِ تو روشن شود، تا دُردِ تو گردد دوا

غزل اصلی برنامه - بیت پنجم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

گر دود را کمتر کنی از نور شعله بر خوری  
از نورِ تو روشن شود، هم این سرا، هم آن سرا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۸۱ الی ۱۵۸۴

صورتش بر خاک و جان، بر لامکان  
لامکانی فوق و هم سالکان

لامکانی نی که در فهم آیدت  
هر دمی در وی، خیالی زایدت

بل مکان و لامکان، در حکم اوست  
هم چو در حکم بهشتی، چار جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷ الی ۱۴۴۹

از وجودی ترس که اکنون در وی ای  
آن خیالت لاشی بی و تو لاشی بی

لاشی‌یی بر لاشی‌یی عاشق شده است  
هیچ نی کرد هیچ نی را ره زده است

چون برون شد این خیالات از میان  
گشت نامعقولِ تو بر تو عیان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۶۰

گرد فارس، گرد سر آفرشته  
گرد را تو مردِ حق پنداشته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹

نعمت جنات خوش، بر دوزخی  
شد مُحَرَّم، گرچه حق آمد سخی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲ الی ۸۳۸

کی نَظَّاره اهلِ بخریدن بود؟  
آن نَظَّاره گول گردیدن بود

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟

از پی تعبیرِ وقت و ریشخند

ز مَلولی کاله می خواهد زِ تو

نیست آن گس مشتری و کاله جُو

کاله را صدبار دید و باز داد

جامه کی پیمود او؟ پیمود باد

کو قُدوم و گرّ و فرّ مشتری

کو مزاحِ گنگلیّ سرسری

چونکه در مُلکش نباشد حَبّه یی

جز پی گنگل چه جوید جُبّه یی؟

در تجارت نیستش سرمایه یی

پس چه شخص زشت او، چه سایه یی

## غزل اصلی برنامه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

- (۱) هر لحظه وَحیِ آسْمَان، آید به سِرِّ جانِها  
کاخرِ چو دُرْدی بر زمینِ تا چند می باشی، بر آ
- (۲) هر کز گِرانِ جانان بُود، چون دُرْد در پایان بُود  
آن گه رَوَد بالایِ خُم، کان دُرْدِ او یابد صفا
- (۳) گلِ را مَجْنَبانِ هر دَمی، تا آبِ تو صافی شود  
تا دُرْدِ تو روشن شود، تا دُرْدِ تو گردد دَوا
- (۴) جانی ست چون شُعله ولی، دودش زِ نورش بیش تر  
چون دود از حدِ بگذرد، در خانه نَنماید ضیا

(۵) گر دود را کمتر گنی، از نور شعله بر خوری  
از نور تو روشن شود، هم این سرا، هم آن سرا

(۶) در آب تیره بنگری، نی ماه بینی نی فلک  
خورشید و مه پنهان شود، چون تیرگی گیرد هوا

(۷) باد شمالی می وزد، گزوی هوا صافی شود  
وز بهر این صیقل، سحر در می دمَد باد صبا

(۸) باد نفس مر سینه را، زاندوه صیقل می زند  
گر یک نفس گیرد نفس، مر نفس را آید فنا

(۹) جان غریب اندر جهان، مشتاق شهر لامکان  
نفس بهیمی در چرا، چندین چرا باشد چرا؟

(۱۰) ای جان پاک خوش گهر، تا چند باشی در سفر  
تو باز شاهی، باز پر سوی صفیر پادشا